



اسطوره و فرهاد



رضیه انصاری

نگاهی اسطوره‌شناسانه به رمان پیکر فرهاد؛ اثر عباس معروفی

صادقی، محمد محمدعلی، محمد قاسم‌زاده و دیگران نیز با نگاهی نو به شخصیت‌های اسطوره‌ای چون هابیل و قابیل، ابراهیم و اسماعیل و هاجر و سارا، یوسف، فریدون، ضحاک، بیژن و منیژه، مشی و مشیانه، جمشید و جمک، سیاوش و دیگران، نقش و کاردکرد معاصر این اساطیر را بازآفرینی کرده‌اند و گاه حتی با ایجاد تغییر ایدئولوژیک، عمق معنوی جدیدی به این شخصیت‌ها بخشیده‌اند.

اما بازخوانی اسطوره در آثار عباس معروفی یادآور کدام خاموشی یا معصومیت از دست رفته است و به کدام افق نو اشاره دارد که پاسخگوی نیاز امروز باشد؟ شخصیت‌های اصلی در سه رمان سمفونی مردگان، پیکر فرهاد و فریدون سه پسر داشت و یا نمایشنامه دل‌بای و آهو نیز نظر به اساطیر مورد اشاره، تغییراتی را از سر گذرانده‌اند. همه آثار یادشده رکود جامعه‌شناختی زندگی‌های امروز را توصیف می‌کند و با تفسیر سنت قدیمی، کلیشه‌های کهنه را به تجربه‌ای امروزی و زنده تبدیل می‌کند. مگر نه این‌که قهرمان با حمایت از اندیشه نو، همواره در حال تحول از نوعی آگاهی به نوعی دیگر است و گاهی بی‌قصد پیشین، ناگهان خود را در قلمروی تغییر شکل یافته می‌بیند؟ آیدین و اورهان، زن روی جلد قلمدان و پروانه و پسر پادشاه و بچه خیاط و حسین کاظمی، مجید و سعید و اسد، همگی شهود و هستی حقیقی نسلی دیگرند که در آثار عباس معروفی به نمایش گذاشته می‌شوند. در این راستا نگارنده به بررسی اجمالی رمان پیکر فرهاد (تهران، ققنوس، ۱۳۸۱) می‌پردازد. این رمان طی سال‌ها مورد تحسین بسیاری از منتقدان و

اسطوره، کلان روایتی است که از زمان همسرایی‌های اجداد اولیه انسان وجود داشته است و در موقعیت‌های گوناگون اجتماعی، سیاسی و فرهنگی همواره بیانگر نگاه و اندیشه‌ای ژرف بوده است. اشاره به اسطوره در ادبیات داستانی به منطق و ساختار روایی متن انسجام می‌بخشد و با پیوند زدن روزگاران گذشته به اکنون، اثر ادبی و هنری را جذاب و ماندگار می‌کند. بدیهی است که اساطیر باستانی در گذر زمان دستخوش تغییر و دگرگونی شوند و به دیده هر نسل از خوانش متفاوتی برخوردار باشند؛ بنا به ضرورت نیاز جامعه هر بار امروزی شوند تا غیر از آشنا کردن مخاطبان جدید با افسانه‌های قدیمی، ماهیت ماورایی و تقدس بخشیده شده‌شان در بازخوانی ملموس شود و در نهایت، کشف و تفکری به روز را پایه‌ریزی کنند. گاهی اندک حتی اسطوره‌های جدید (مانند قهرمان‌های جنگ ستارگان) خلق می‌شوند تا به خدمت همان داستان‌های قدیم گرفته شوند.

بازخوانی اساطیر در رویکردی مدرنیستی (و ساختارگرا) به ادبیات داستانی، با دنبال کردن رد پای قهرمان، سرنوشت قهرمان‌های کلاسیک را با امروزی‌ها پیوند می‌زند و در خوانش پسامدرن (و پساساختارگرا) می‌تواند حتی همپوشانی و یکی شدنی شخصیت‌ها را، بدون تغییر حقیقت معنوی‌شان، موجب شود. به عنوان مثال صادق هدایت در بازآفرینی اساطیر در پروین دختر ساسان و مازیار، عمدتاً به شکوه از دست‌رفته ایران باستان اشاره می‌کند. دیگر داستان‌نویسان معاصر ایرانی از جمله اسماعیل فصیح، هرمز شهدادی، براهنی، پارسی پور، گلشیری، معروفی، جعفر مدرس



عباس معروفی

**مؤلف رمان پیکر فرهاد با اعلام
فروپاشی تمدن و اخلاق و منطق
و خرد و احساس زمانه خود، بر
بلا تکلیفی انسان امروز انگشت
می گذارد و بی پناهی و تناقض
درونی و عدم قطعیت انسان مدرن و
پست مدرن بیگانه با خود را به عنوان
مسئله طرح می کند.**

به نقش روی قلمدان بر می گردد و لحظه ای بعد می شود دختری سیاهپوش در دکان سلمانی.

هم چنین پس از یافتن معشوق، جسد مرد را تکه تکه می کند و بی آن که او را جایی به خاک بسپارد، با کمک مرد فوزی که اسیرش کرده سوار قطاری به مقصد نامعلوم می شود و جستجویش برای یافتن عشق در نظر خواننده نافرجام می ماند. اصلاً چرا عاشق باید تا ابد جسد معشوق را با خود و در کنار خود داشته باشد؟ کمی پیش تر در بخش دیگری از داستان، این حسین کاظمی است که زن لکاته مدل نقاشی اش را قطعه قطعه می کند و خواننده در پایان در می یابد که این ماجرا، شرح تابلو نقاش است و لا غیر. تغییر مدام نظرگاه و نمایش مستقیم ذهنیات مشوش و زبان شعرگونه و فقدان منطق و توالی زمانی، مزید بر علت می شوند و خواننده، نه از کار شخصیت ها و منطق داستان سر در می آورد، نه از قصد و نیت مؤلف داستان در خلق تکنیک های روایی به کار گرفته شده در رمان. و این عیناً قصد و نیت مؤلف است از بازخوانی و بازتولید شخصیت های قبلی؛ یعنی نمایش اوج بی ثباتی و تناقض و عدم قطعیت و بلا تکلیفی انسان دوره پست مدرن.

شخصیت های بازآفرینی شده در این اثر با استفاده از ابزارهای متفاوتی که مؤلف برای شان در نظر گرفته، نقش هایی را به عهده می گیرند که ابزارهای پیشین آن را نداشته اند. اینان نا آگاهانه رهنمود می دهند، نه فرمان؛ قهرمان هایی هنرمند و عاشق اما قاتل و سر در گم، و بدون ره آورد که در نیمه راه تغییر مسیر می دهند و بی هدف و بی مقصد دست به سفری ابدی می زنند، یا قهرمان هایی که پیایی از مناظری نقش سرو و نیلوفر می زنند که خاشاک است و شن داغ و استخوان دنده های اسب (پیکر فرهاد، ص ۲۰).

اند قهرمانان امروزی دیگر نسبت به نیازهای زمانه خود حساس و دلسوز نیستند و محصولی برای عرضه ندارند، نه پیروزی و نه شکست. مرگ شان به دفن هم نمی انجامد، پس انتظار رستاخیزی هم از آنان نمی رود. مؤلف رمان پیکر فرهاد با اعلام فروپاشی تمدن و اخلاق و منطق و خرد و احساس زمانه خود، بر بلا تکلیفی انسان امروز انگشت می گذارد و بی پناهی و تناقض درونی و عدم قطعیت انسان مدرن و پست مدرن بیگانه با خود را به عنوان مسئله طرح می کند. این تأثیرات، پیامد تجربیات تلخ و آشوب و بی نظمی زندگی و میل به قانون گریزی و پراکنده گویی اذهان قصه گوی امروز است. روایانی که لالایی های شان خواب ها را بر می آشوبد و جوامعی که دیگر توانایی تبادل و به اشتراک گذاشتن تجربیات دیرین و مدیریت کردن فردای رو به اضمحلال خود را ندارند.

علاقه مندان طیف ادبیات قرار گرفت و به زبان های مختلف (از جمله زبان آلمانی) ترجمه شد و در سال ۲۰۰۲ جایزه سال بنیاد ادبی آرنولد تسویگ را از آن خود کرد.

عباس معروفی در رمان پیکر فرهاد با برقراری رابطه ای بینامتنی با بوف کور و شیرین و فرهاد، مکالمه ای را با هدایت و نظامی پیش می برد و پرتو کشف خویش را از هدایت و نظامی به عرصه نمایش می گذارد. او خود در مؤخره ای بر رمان، از حس ارتباط عمیقی بین این دو می نویسد؛ ارتباطی که جز در ناخود آگاه او، هرگز شکل عینی و بروز بیرونی نداشته و تعریف شدنی نبوده است: «هدایت چه ربطی به نظامی داشت؟ آیا به خاطر سیلان ذهنی دو هنرمند بود که ورای تاریخ سیاسی مثل ابری ناتمام بر فراز آسمان می ایستادند و مدام می باریدند؟ آیا برای مینیاتورها بود؟ آیا چیزی در کودکی ام دریافته بودم که حالا خاطر م نبود؟ برای گنبدها، رنگ ها، پری وار زیستن آدم ها؟ چرا احساس می کردم افسانه ای را که مادر بزرگم در هفت سالگی برایم گفته بود به این دو هنرمند مربوط می شود؟» (پیکر فرهاد، بی تا: ۱۴۲).

راوی داستان، زن روی جلد قلمدان داستان بوف کور است. ناگفته های این زن اثیری که حالا از تابلو نقاشی بیرون آمده و دنبال معشوق خود (همان نقاش پرده ها و راوی اصلی بوف کور) می گردد، به قول مؤلف، تجربه ای است در لحن بوف کور که به یکباره بر او نازل شده و به جنون شباهت دارد. جنونی که روح مؤلف را آهسته آهسته می جود، شبیه زخم هایی که روح راوی بوف کور را در انزوا می خورد و می تراشید. زن راوی که در کودکی ها بازی خسرو، شیرین، فرهاد، بچه خیاط، پسر پادشاه، دختر پادشاه را می کرده، در بخش دیگری از داستان در کسوت زنی معتاد و لکاته به نام پروانه (دختر مرتضی کیوان) همپای کافه رفتن های صادق هدایت می شود و در جایی دیگر مدل نقاشی مردی به نام حسین کاظمی است و در خواب های او پرسه می زند. شکل روایی پیچیده ای این رمان، ضمن حفظ و ابقای فضای تردید و تعلیق و ابهام، در عین گیج کردن خواننده با وهم و متربالی سوررئال، از تکنیک روایی بوف کور، شاهکار صادق هدایت نیز پیشی می گیرد و دایره ها را به تمامی باز می گذارد. دو بخش موازی داستان در بوف کور (که رمانی باز و مدرن محسوب می شود) عاقبت بر هم منطبق شده، مخاطب را با تصاویری قرینه یا آینه ای روبه رو می کند. زن لکاته و اثیری، و مرد راوی و نقاش (و از همین دست عمو و پیر مرد خنزر پنزری و دیگران) افرادی یگانه، تنها با جنبه هایی متفاوت از کار در می آیند و مخاطب پس از سردرگمی در تودرتوهای داستان و ابهام ها، در پایان به کشف و واقعیتی نسبی دست می یابد. حال آن که تکنیک روایی پیکر فرهاد از این دستور پیروی نمی کند.

رمان شخصیت های متعددی را به شیوه ای غریب در هم استحاله می نماید و از دادن رأی قطعی، و ارائه فرم و ساختاری روشن یا قابل پیش بینی، عامدانه و آگاهانه پرهیز می کند. در این رمان، با آن که نویسنده به کلی از متن حذف شده و راوی اول شخص روایت را پیش می برد، پیرنگ داستانی بسیار غیر منسجم است و حتی هر پاره داستان، فاقد زمان و مکانی واحد. راوی، زن اثیری روی قلمدان، آرزو دارد به جستجوی چشم هایی که به زندگی اش معنا داده اند، از پرده نقاشی یا جلد قلم کار بیرون بیاید و به دنبال کسی برود که به منظور دریدن نگاه نمی کند و با همه آن هایی که تلاش می کنند لباس را بر تن آدم جر بدهند فرق دارد (بوف کور، ص ۸ و ۱۲). در اثنای همین روایت، در لحظه وارد داستان بچه خیاط و پسر پادشاه می شود، در چشم برهم زدن